



سر مهاراجه سرکشن پرشاد بهادر

رونق و رواج فرهنگ در هر دوره ای بر پایه فرهیختگی و فرزاندگی حاکمان و فرهنگ دوستی شاهان و امیران بالیده و نشوونما یافته است. اما در این میان تلاش و کوشش طاقت فرسای کارگزاران و مباشران این عرصه‌ها، گام اصلی در تحقق رویدادهای فرهنگی بوده است. شاید بتوان گفت انجمن ادبی فیض در دوره ای که ما از آن نشان داریم، مدیون تلاش و توجه یکی از شخصیت های نامی عرصه فرهنگ در حیدرآباد است. مهاراجه سرکشن پرشاد بهادر متخلص به «شاد» از نام آوران فرهنگ هندوستان و از خدمتگزاران ادب فارسی در هند است که متأسفانه در ایران چندان به وی پرداخته نشده است.

سر مهاراجه کشن پرشاد فرزند هری پرشاد از خاندانی معزز و اصیل که در دهلی اقامت داشتند. اجداد وی «همراه نظام اسبق از دهلی به حیدرآباد آمده بودند».<sup>۱</sup> وی در ۲۸ ژانویه ۱۸۶۴ م برابر با ۱۸ شعبان ۱۲۸۰ ق در حیدرآباد به دنیا آمد. اقوام و اجداد وی که ریشه در قوم کهتری لاهور دارند،<sup>۲</sup> همراه نظام الدوله آصفجاه اول از دهلی (شاهجهان آباد) به حیدرآباد مهاجرت کرده و از کارگزاران حکومتی در خدمت دولت آصفیه دکن گردیدند. از این خاندان، چندولعل (۱۱۷۵ - ۱۲۶۱ ق) متخلص به «شادان» فرزند رای ناراین داس از شاعران و ادیبان بزرگ فارسی گوی هند در سال های ۱۲۳۳ - ۱۲۵۹ ق / ۱۸۱۸ - ۱۸۴۳ م وزیر اعظم دیوان نظام حیدرآباد دکن بوده است. کتاب وزین عشرتکده آفاق تألیف چندولعل بیانگر جایگاه بلند وی در فضل و ادب است. در بخشی از این کتاب که به شرح و بیان اجداد مؤلف اختصاص دارد، در باب مهاجرت جد اعلای وی، رای مول چند از دهلی به حیدرآباد چنین آورده است:

هنگامی که ... آسمان مرتبت، آفتاب ضمیر، سلیمان دستگاه، فتح جنگ، نظام الدوله آصف جاه نورالله مرقد که شعشه عظمت از ناصیه اقبالش بر سریر سلطنت می تابید و فروغ بارقه آبهت از دوحه برومند احوالش در چارچمن خلافت به هم می رسید، روانه به جانب دکن می گردیدند، به عرض وافقان حضور لامع النور

۱. محمد غلام، ذیل معرفی کتاب «سلاطین و امرا و شعر فارسی»، نشریه زبان و ادبیات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تابستان ۱۳۸۷، شماره ۱۵۰ (ص ۱۴۲).

۲. چندولعل، عشرتکده آفاق، محبوب پریس حیدرآباد دکن، چاپ سنگی، ۱۳۲۵ ق (ص ۹)

رسانیدند که رای مول چند، جهت تمشیت امور همراه و از زمرة دولتخواه باشد؛ مسؤؤلشان به اجابت، مقرون گشت؛ رای مذکور همراهش به دکن روانه گردیدند.<sup>۱</sup>

همین چند سطر به خوبی می تواند نمایانگر علو مقام و شأن والای نویسنده در علم و فضل و ادب باشد. پرداختن به شعر و نثر و جایگاه و تاریخچه زندگانی چند و لعل شادان خود به مجالى جداگانه نیازمند است. این کتاب وزین سال ها پس از درگذشت نویسنده، در هنگام وزارت سرکشن پرشاد بهادر و حسب حکم او به چاپ رسید.

القصه کشن پرشاد با این اصل و گوهر درخشان، شخصیتی کم نظیر در ادب و فرهنگ سرزمین هند است. اگرچه او از نظر مذهب هندوست، اما علاقه و شیفتگی او به فرهنگ ایرانی - اسلامی در اشعار فارسی و هندوی او آشکار است. حضور او در صحنه های گوناگون فرهنگی و ایفای نقش برجسته از جانب او شایان توجه است. در هنگام جوانی به عنوان کاتب در احیای آثار چاپ سنگی فعالیت داشته<sup>۲</sup> و گاهی وی را در جایگاه مؤلف کتب می بینیم. علاقه مندی به فرهنگ فارسی او را واداشت تا در چاپ دیوان اشعار فارسی متعلق به حسن بن علاء الدین دهلوی مشهور به سجزی متوفی ۷۳۶ قمری مستقیماً امر سرپرستی نشر را به عهده بگیرد.<sup>۳</sup> معرفی فرهنگ فارسی و ایرانی و کوشش در شناساندن شاعران و فرهیختگان ایران زمین به هندوان نیز در سرلوحه فعالیت های سرکشن پرشاد بوده است. تألیف کتاب «شیخ علی حزین کی مختصر حالات زندگی» توسط سرکشن پرشاد به زبان اردو می توان در این راستا مورد توجه قرار داد.<sup>۴</sup> از آثار دیگر وی می توان به *خمخانه شاد*، *ندرشاد*، *مکاتیب سرکشن پرشاد* و غیره که در هند به چاپ رسیده است. بعضی منابع تعداد آثار کشن پرشاد را

۱. چند و لعل، *عشر تکه آفاق*، محبوب پریس حیدرآباد دکن، چاپ سنگی، ۱۳۲۵ ق (ص ۱۰)

۲. جوگ بشت / گردآورنده: به اهتمام منشی بهاری لعل مالک مطبع مذکور: مصحح: پندت رتن ناتھ متخلص به دریا بن پندت امرناتھ بخشی متخلص به شعله و پندت بشن ناتھ متخلص به صبرین پندت دینا ناتھ: به درخواست: پندت مادھو پرشاد، کاتب: کشن پرشاد؛ لکھنو ۱۲۸۶ ق. / ۱۸۶۹ م. مطبعه گلزار هند، ۲۲۲ ص.

۳. دیوان حسن سجزی به اهتمام مسعود علی محوی، به اهتمام مسعود علی محوی؛ به سرپرستی عالیجناب سرکشن پرشاد مهاراجه بهادر یین السلطنه، انتشارات ابراهیم مشین پریس حیدرآباد، ۱۳۵۰ ق.

۴. شیخ علی حزین کی مختصر حالات زندگی، سرکشن پرشاد یین السلطنه متخلص به شاد به سعی و اهتمام محمد ابوبکر خان خویشگی و مقدمه مسعود علی بی ای (علیگ)، انتشارات دار الطبع جامعه عثمانیه، حیدرآباد ۱۳۴۸ ق.

تا ۱۱۰ اثر بیان کرده اند. جستجو و معرفی دقیق آثار فارسی و اردوی سرکشن پرشاد و همچنین آثار چاپی و غیر چاپی وی را به مجالی دیگر موکول می‌کنیم. به هر حال، آثار متعددی که از وی باقی مانده است، بیانگر مقام بلند پژوهشگری و شأن والای علمی وی است.

#### سفر به ایران

بی شک مشتاقی مهاراجه پرشاد او را واداشته است تا سفری به ایران داشته باشد و از نزدیک با نخبگان فرهنگ ایران دیدار نماید. مرحوم سعید نفیسی در مقاله «وزین ادبیات در هندوستان که بخشی از آن در مجله/ارمغان به چاپ رسیده است، در ضمن ذکر نام شاعران قرن چهاردهم در هندوستان، چنین می‌آورد:

مهاراجه سرکشن پرشاد بهادریمین السلطنه صدر اعظم سابق دکن نیز که در تابستان امسال (۱۳۰۸ ش) به گردش ایران آمده بود، در زبان فارسی شاعر و ادیب است.<sup>۱</sup>

#### تسلط بر زبان های گوناگون

تسلط مهاراجه سرکشن پرشاد بر زبان های گوناگون از وجوه ممتاز شخصیت اوست. وی از استادان بزرگ روزگار خود، زبان عربی و فارسی و همچنین زبان مادریش اردو را آموخته بود و به زبان عربی و فارسی و اردو به راحتی می‌نوشت و بر دیگر زبان های محلی هند همچون تلنگی، مرهتی، و هم زبان انگلیسی تسلط داشت.<sup>۲</sup>

مهارت در خطابه فارسی و علاقه و تعصب او در حمایت از زبان فارسی در سخنرانی که با عنوان «سلاطین و امرا و شعر فارسی» در تاریخ ۱۹ ربیع الاول سال ۱۳۴۶ ق در انجمن معارف در حیدرآباد ارائه داد، نمایان است. خود در آغاز همین خطابه چنین می‌آورد:

آقایان شعبه معارف از من خواهش خطابه امروز را نموده بود و من از این جهت قبول کردم که یک علاقه ارثی به فارسی دارم. اجداد من با وجود مشاغل مهم دولتی، توجه خوبی به زبان فارسی داشتند و علاوه بر انشاء، دیوان های فارسی از خود به یادگار گذاشتند. در همان طفولیت بعد از تعلیم فارسی در من شوق و علاقه تامی به



۱. نفیسی، سعید، نشریه: زبان و ادبیات «ارمغان» دی ۱۳۰۸ - شماره ۱۱۰ (ص ۶۳۴).

۲. محمد، غلام، نشریه: زبان و ادبیات «دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران» تابستان ۱۳۷۸ - شماره ۱۵۰ (ص ۱۴۲).

آن زبان پیدا شد که تا کنون ادامه دارد و گاهی که به شعرگویی تفریح می‌کنم در گلستان «فارسی» و بوستان «اردو» هردو، گل چینی می‌کنم.<sup>۱</sup>

### اهتمام ویژه در برگزاری انجمن ها و نشست های ادبی

اهتمام کشن پرشاد را در برگزاری نشست های ادبی از خاطرات محمد علی داعی الاسلام یکی از چهرهای خدوم فرهنگ اسلامی ایرانی در هند و از استادان زبان فارسی در شبه قاره که حدود ۲۵ سال از عمر خود را صرف آموزش و تألیف نموده است، می‌توان دریافت. داعی الاسلام در سال ۱۳۲۵ ق وارد بمبئی شده و پس از ۲۵ سال اقامت در آن دیار با شروع جنگ جهانی اول به ایران بازگشته است. وی در خصوص آشناییش با کشن پرشاد چنین می‌آورد:

در ایام توقفم در حیدرآباد دکن با مهاراجه کشن پرشاد متخلص به «شاد» که بیست و پنج سال مقام صدراعظم ملک را داشته و در زبان فارسی وارد و هردو ادیب و شاعر بوده، ربط تام داشتم و مدت ده سال روزهای جمعه در منزل ایشان محفل ادبی داشتیم که دوستان مخصوص شاعرانشان می‌آمدند و هر کدام یک غزل طرحی می‌خواندیم.<sup>۲</sup>

### نظارت و راهنمایی شاعران انجمن فیض

آنچنان که در آثار باقیمانده از انجمن ادبی فیض به چشم می‌خورد، سرکشن پرشاد علاوه بر فراهم کردن زمینه‌های مالی و مادی در برگزاری انجمن فیض، خود از نظر پشتیبانی های معنوی نیز، این انجمن را مورد توجه قرار داده است تا جایی که حتی با غلط گیری و راهنمایی های ادبی در سرودن شعرها نیز در افزایش کیفیت و ارتقای سطح هنری و ادبی انجمن نیز اهتمامی ورزیده است. در نمونه زیر، تصریح شاعر بر بهره مندی از راهنمایی کشن پرشاد دیده می‌شود:

شاعری با تخلص ارشاد در این زمینه چنین می‌آورد:

حضرت «شاد» به اصلاح سخن عزت داد      ورنه ارشاد سزوار غزلخوان نشود

۱. سرکشن پرشاد، خطابه «شعر فارسی و سلاطین و امرا» در جلسه شعبه معارف حیدرآباد دکن، نشر اعظم ستیم پریس حیدرآباد دکن هند، چاپ سنگی، ۱۳۴۶ ق (ص ۱).

۲. زندگانی سید محمد علی (داعی الاسلام) نشریه «اطلاع رسانی و کتابداری آیین اسلام» ۳ تیر ۱۳۲۵ ش، شماره ۱۱۷ ص ۲۵.

و در جای دیگری سرایید:

به رهنمونی شاد است بهره مند ارشاد  
به بزم اهل سخن افتخار می دارم

### استادی در نثر و نظم فارسی

با نگاهی کوتاه به اشعار سرکشن پرشاد، شیفتگی و علاقه مندی او به فرهنگ اسلامی چنان موج می زند که برای لحظاتی فراموش می کنیم که او به عنوان یک شاعر هندو و غیر مسلمان، سراینده این اشعار است. اصطلاحاتی همچون «ما سوی الله»، «والله»، «لوحش الله» و مفاهیم ناب عرفانی چون دردمندی عاشق و جمال محبوب، بدنای و رسوایی عشق و بسیاری از این دست تماماً مضامین آشنایی است که در شعر شعرای فارسی زبان مشاهده می شود. جالب توجه این است که مهارت وی در نظم و نثر فارسی نتیجه تلمذ و شاگردی نزد میر محبوب علیخان آصف شاه ششم، ششمین امیر آصفشاهی است. در این باب چنین آمده است: «در نثر نویسی اسلوب خاص و دلکش دارد و در نظم شاد تخلص می کرد و شاگرد پادشاه میر محبوب علی خان متخلص به آصف پدر میر عثمان علی خان بهادر بود.»<sup>۱</sup>

سرکشن پرشاد درباره عشق و شیفتگی خویش به فرهنگ فارسی چنین می آورد:

چند شعر از دیوان فارسی خود هم عرض می کنم شما می دانید که خانواده من  
علاقه مند به فارسی بوده و جدم راجه راجایان مهاراجه چندولعل در فارسی  
صاحب دیوان است. من هم از آن عاشق فارسیم.<sup>۲</sup>

### نمونه از اشعار وی:

گرتومی خواهی شوی در عشق جانان مرد فرد از هوای ما سوی الله دل بیاید کرد سرد  
نیکامی عاشقان را موجب ذلت بود گرتو خواهی عزتی حاشا ز بدنای مگرد  
از برای درد عشق خویشتن پیدات کرد درد عشقش گرنرداری تونه ای والله مرد  
واصل جانان کسی باشد که حاصل کرده است درد در دل آه بر لب چشم پر خون رنگ زرد  
گرتومی خواهی که خواند هر کسی عاشق تورا درد دل ای شاد بیاید درد بیاید درد درد

۱. محمد، غلام، نشریه: زبان و ادبیات «دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران» تابستان ۱۳۷۸ - شماره ۱۵۰ (ص ۱۴۱)

۲. سرکشن پرشاد، خطابه «شعر فارسی و سلاطین و امرا» در جلسه شعبه معارف حیدرآباد دکن، مطبوعه اعظم ستیم پریس حیدرآباد دکن هند، چاپ سنگی، ۱۳۴۶ ق (ص ۵۴).

غزل دوم

دیوانه زلف و روی یاریم      دلدادۀ رنگ و بوی یاریم  
 امید وصال خوش تمناست      هر وقت در آرزوی یاریم  
 برباد مکن نسیم ما را      مامشت غبار کوی یاریم  
 سیراب ز لعل اونگشتیم      لب تشنه آب جوی یاریم  
 ای شاد مگو فسانه غیر      ما عاشق گفت و گوی یاریم

غزل سوم

ای خدا در غم محبوب چه تدبیر کنم      جز از این نیست که بس ناله شبگیر کنم  
 صورتش دیدم و در ورطه حیرت رفتم      چه مجال است کزو خواهش تقریر کنم  
 لوحش الله چه جمال است جمال محبوب      چون نه دل را تو بگو خانه تصویر کنم  
 دل محبوب طلب را چه تسلی بخشم      باز بینم رخ آن یار چه تدبیر کنم  
 اگر آن طره طرار به دستم آید      دل وحشت زده را بسته زنجیر کنم  
 آنچه در حق من الطاف و کرم کرد نگار      نیست ممکن به خدا شاد که تحریر کنم<sup>۱</sup>

جایگاه شمس الدین فیض از دیدگاه سرایندگان انجمن:

یکی از نکات قابل تأمل در سروده های به جا مانده از انجمن فیض، تصویر و شمایل شمس الدین فیض حیدرآبادی در نگاه و توصیفات سرایندگان انجمن است. طبیعی است که در این عرس که به نام حضرت فیض برگزار می شده است، سرایندگان بر آن باشند تا تصویر ذهنی خود را در سروده هایی که در انجمن فیض خوانده می شده است، بیان نمایند. در ابیات زیر نمونه های از این خصایص و توصیفات آورده می شود:

باب الحوایج بودن، حل مشکلات خلق و مستفیض شدن حاضر باشان در درگاه فیض:

فیض فیض است اثر عقده گشای مشکل      بهره یاب از در او خلق خدا می باشد (اثر)  
 فیض یابند به فیضت همه حاضر باشان      ای شه فیض فراموش زدوران نشود (ارشاد)  
 فیض را در دو جهان رتبه دیگر آمد      حاجت خلق رواگشت و روا می باشد (واجد)



۱. سرکشن پرشاد، خطابه «شعر فارسی و سلاطین و امرا» در جلسه شعبه معارف حیدرآباد دکن، مطبوعه اعظم ستیم پریس حیدرآباد دکن هند، چاپ سنگی، ۱۳۴۶ ق (ص ۵۴-۵۶).

- اشتیاق خلق برای رسیدن به درگاه فیض و بهره مندی از این درگاه:
- ماهیم افسون به در فیض رسیدیم ز شوق دور از این در به دکن هیچ سخندان نشود (افسون)
- عالمی فیض گرفته ز در فیض بشیر کیست آن کس که در این عرس غزل خوان نشود (بشیر)
- مرجع خلق بود بارگه حضرت فیض فیض خاصان خدا فیض دوامی باشد (معروف)
- امید لطف و عنایت حضرت فیض و امید شفاعت گنهکاران:
- اگر چه عاصیم الفت طفیل حضرت فیض به چشم اهل یقین اعتبار می دارم (الفت مدراسی)
- تواضع و فروتنی اهل فرهنگ و اظهار خاکساری در درگاه فیض:
- دلم غبار سر راه فیض فیاض است خوش اعتبار من خاکسار می دارم (امیر)
- ناامید نشدن مردم از درگاه حضرت فیض و این که او کسی را از درگاه خود نمی راند:
- فیض را فیض ازل حصه ذاتی آمد نا امید از در او هیچ مسلمان نشود (جوهر)
- سروده شدن اشعار پر لطف در درگاه حضرت فیض و برپایی بزم سخندانان:
- شعر پر لطف نه هرگز شنود گوش کسی جمع تا در دکن این بزم سخندان نشود (جوهر)
- مستجاب شدن دعاها در درگاه حضرت فیض:
- حشر بر پاست زهی بارگه حضرت فیض به سر آبی که همین جای دعا می باشد (حشر)
- علو مرتبه و هم رتبه بودن درگاه فیض با بارگاه فرشتگان:
- برتر آمد ز ملک پایه درگاه فیض چه شود شمس اگر شمسه ایوان نشود (زایر)
- برابری شمس الدین فیض با شمس آسمان:
- شمس دین گرچه به خاک است زند پرتو فیض به گل اندودن خورشید خطا می باشد (یوسفی)

#### قالب های شعری مورد توجه شاعران انجمن

در تمام آثار به جا مانده از انجمن که در دسترس می باشد، تنها قالب به کار گرفته شده توسط شاعران انجمن فیض، قالب غزل بوده است. فقط در یک مورد سروده یکی از اعضای انجمن به نام عبدالغفور صاحب جعفری اهلکار دفتر معتمد مال سرکار عالی متخلص به ضرغام که در مدح پیامبر گرامی اسلام ﷺ سروده شده است، در پنج بیت بدون مطلع مصرع می باشد که در ظاهر قطعه می نماید. البته جای تردید باقی است که این سروده نیز شاید همچون دیگر اشعار در قالب متداول انجمن، قالب غزل بوده و در هنگام باز نویسی در چاپ به این صورت



ثبت گردیده است. از آن جهت که این قطعه شعر در بخش مضامین شعری و مضمون مدح پیامبر گرامی اسلام ﷺ در همین مقاله آورده شده است، به ذکر مطلع آن بسنده می شود.<sup>۱</sup>  
جز شمیم کرم سرور پیغامبران  
واکن غنچه دل باد بهاران نشود (ضرغام)

### شمه ای از مضامین شعری در سروده های انجمن

مضامین مورد توجه شاعران حاکی از آن است که انجمن های ادبی نقش بسزایی در تعاملات فرهنگی داشته اند. بایک نگاه گذرا در اشعار به جا مانده از این محفل ادبی، به خوبی تأثیر پذیری فارسی سرایان هند را از مضامین فرهنگ اسلامی-ایرانی مشاهده می کنیم. برای نمونه به برخی از این موارد به اجمال اشاره می کنیم:

#### - نعت و مدح پیامبر گرامی اسلام ﷺ:

آن که بر احمد مختار فدا می باشد  
جز شمیم کرم سرور پیغامبران  
بی ولای توشه هر دو سرادر دو جهان  
رحمت عالمیان صلّ علی ذات نبی  
باعث کون و مکان روی منور بنما  
هست ضرغام در این حالت خود شاد اگر  
احمد ما چه قدر کامروا می باشد  
«والضحی» گفت به شانش چو خدای برحق  
میم احمد ز احد گرچه فزون است ولی  
به خدا محرم اسرار خدا می باشد (ایوب)  
واکن غنچه دل باد بهاران نشود  
اندک از مشکل کونین هم آسان نشود  
همه تن وصف تواز جمله انسان نشود  
جز لقای تو علاج شب هجران نشود  
بی نوایی سبب علت عصیان نشود (ضرغام)  
شافع جمله گنه روز جزا می باشد  
رتبه احمد ما پیش خدا می باشد  
از خدا آن شه والا نه جدا می باشد (واجد)

#### - آل عبا در اشعار انجمن فیض:

دامن آل عبا گیر رشید مضطر  
نعت گویی شده کارم همه در درد فراق  
سینه ودل چو گریبان و قبای صد چاک  
پاره از دست غم آل عبا می باشد (افضل)  
- دلدل در اشعار انجمن:

۱. گدسته فیض (مجموعه غزلیات مشاعره عرس شریف)، ۱۳۲۱ق، حیدرآباد دکن، هند، مطبع فخر نظامی، ص ۴۷.

- از پی گرد رخت کز سم دلدل خیزد ملتجی چشم دل اهل صفای باشد (افضل)  
 - شاه خراسان در شعر انجمن:
- سربریدند و بدادند زیانم چون شمع راز دل سوخته تافاش به گیهان نشود  
 اندرین وقت چه سان مشکلات آسان گردد؟ فاضلا تا مدد شاه خراسان نشود (فاضل)  
 - شاه شهیدان در نگاه انجمن:
- قصر یاقوت به جنت نشود روزی او هر که گریان به غم شاه شهیدان نشود (الفت اورنگ آبادی)  
 - شب یلدا در انجمن فیض:
- شب یلدا فراقش نه منور گردد هر که رانور رخت شمع شبستان نشود (الفت اورنگ آبادی)  
 - سفله پروری روزگاز:
- سفله رانیست فروغی ز حصول دولت ذره از تابش خور، مهر درخشان نشود (افسون)  
 - طوطی هند و بلبل ایران:
- ژاژخایی مکن الفت تو در این گلشن فرس طوطی هند گهی بلبل ایران نشود (الفت اورنگ آبادی)  
 - عرفان و تصوف در انجمن فیض:
- بیشترین مضمون موجود در شعر این شاعران، مضامین حوزه عرفان و تصوف اسلامی است با تمام جزئیات و حواشی مربوط به آن. یعنی آنچه مربوط به دقایق و ظرایف عرفان اسلامی در جنبه های نظری و عملی است در سروده های شاعران یافت می شود. در بخش های زیر مواردی را که در سروده های شاعری فارسی زبان مشاهده می شود و شاعران انجمن فیض بدان پرداخته، نمونه هایی را ذکر می کنیم:
- غم و درد عشق:
- مرد آن است که باشد به غم عشق اسیر انس تا جان کند در دلش انسان نشود (اخگر)  
 - شیخ و جایگاه طنزگونه وی در عرفان و ادب فارسی:
- از حرم شیخ دگر روی به بتخانه نمود یارب این راه نکو موجب حرمان نشود (اخگر)  
 به گفت شیخ ریاترک می نخواهم گفت منم که عقل کفایت شعار می دارم (امیر)  
 بت پرستی من است از ره ایمان ای شیخ که در این جامه اصنام، خدامی باشد (ضامن)  
 شیخ گردد ز تماشای جمالش محروم سد دیدار کسی دست دعای باشد (ناظم)  
 - جایگاه واعظ در عرفان و ادب فارسی:

واعظ از عشق صنم از چه مرا منع کنی؟ کافر عشق به پند تو مسلمان نشود (اثر)  
 به می پرستی من طعنه ها مزین واعظ تو خود بگوی که هیچ اختیار می دارم (اسعد)  
 - جفا و بی وفایی معشوق:  
 زوبه اظهار غم آرام چه جویی ای دل درد دل اهل جفا رحم کجامی باشد (اثر)  
 طرفه رسمی است الهی به دیار خوبان که به آشفته دلان مشق جفا می باشد (اثر)  
 هر زمان ظلم و ستم خوب نباشد ظالم رسم معشوق وفا گاه جفا می باشد (اغلب)  
 بست چون عهد وفا جان و دل او را دادم لیک زان عهد شکن خوف جفا می باشد (الف ت مدراسی)  
 - سوز و گداز عشق:

استخوانم ز تب عشق چو هیزم سوزد یارب این سوز محبت چه بلا می باشد (اغلب)  
 - عشق و رقیب:

سوز عشق تو شده انجمن افروز رقیب داغ ما نیز چراغ ته دامان نشود (افسون)  
 قید منظور شود مرگ مفاجات قبول کان سمنبر که در آغوش رقیبان نشود (ارشاد)  
 چو گفتمش مشنوزینهار قول رقیب بگفت بر سخنش اعتبار می دارم (اسعد)  
 - گرفتاری دل در زلف معشوق:  
 دل من جمع کن از حلقه دام کاکل کان گرفتار در این بند پریشان نشود (افسون)

### اعضای فارسی سرای انجمن فیض

در آثار چاپی به جا مانده از انجمن فیض که با عنوان گلدسته فیض هر سال به چاپ می رسیده است، در دو بخش جداگانه، شاعران فارسی سرا و همچنین سرایندگان شعر اردو به ترتیب حروف الفبا درج می شده است. بررسی های اجمالی در آثار موجود در گنجینه ارزشمند کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی نشان می دهد که تمامی این شاعران از اهالی شبه قاره هستند و هیچ شاعر مهاجر غیر هندی در بین این شاعران دیده نمی شود. همین نکته باعث شده است که در این جستار، انبوهی از شاعران فارسی سرای هند که شاید بسیاری از آنان تا کنون گمنام بوده و در هیچ تذکره ای از آنان سخن به میان نیامده است در دسترس محققین تاریخ ادبیات فارسی در شبه قاره قرار گیرد.

از سوی دیگر بررسی مضامین و ساختار اشعار اردو که در این مجموعه ها به چاپ رسیده است، بسیار مهم و ارزشمند است و می تواند بیانگر میزان انتقال فرهنگ اسلامی ایرانی و بازتاب

آن در سروده‌های نخبگان و فرهیختگان اردو زبان در شبه قاره باشد. آشکار است که این پژوهش بر عهده متخصصین مربوطه می باشد.

این پژوهش ناچیز خود را متعهد می داند به منظور معرفی و ثبت این شیفتگان زبان فارسی و فرهنگ ایرانی اسلامی در ادامه به طور خلاصه و مجمل نام و تخلص و اییاتی اندک از این شاعران را به منظور آشنایی اهل فرهنگ و ادب فارسی ذکر نماید. گام بعدی که در عرصه تحقیق و پژوهش ضروری می نماید، بررسی زندگینامه و سبک شعری و سنجش میزان توانمندی، طبقه بندی آنان از نظر سبکی و مطالعات مضمونی و زیباشناختی در سروده‌های این شاعران است. آنچه در بخش پایانی آورده می شود ترتیب الفبایی تخلص شاعران همراه با اییاتی از آنان است که به طور گزیده ثبت می گردد. لازم به ذکر است نام و القابی که در کنار تخلص هریک آورده شده است عیناً از مجموعه‌های گلدسته فیض در اینجا نقل گردیده است.

#### شاعران فارسی سرای انجمن ادبی فیض

- اخگر؛ جناب مرزا قاسم علی بیگ صاحب صیغه دار محکمه مالگزاری سرکار عالی

ترک جان گفتم و خرم دل جانان نشود	چه کند دل به چنین جان که پشیمان نشود
توبه هر بزم که آینه صفت جلوه کنی	مانع چشم تماشا کف مژگان نشود
بزم عشرت نتوان شد چمن آرای نشاط	هر کجا خنده توفیق گل افشان نشود
آتش کینه خود را چه فلک سرد کند	تا جگر سوخته داغ عزیزان نشود
وا شود عقده ات ای غنچه تو دل تنگ مباش	مشکلی نیست در این باغ که آسان نشود
وهم در راه تماشا چه طلسمی بسته است	خضروقت آن که در این بادیه حیران نشود
منزل عشق که هر خطوه او صد خطر است	مرد باید که در این راه هراسان نشود
جرعه ای هر که ز دریای قناعت بچشید	چون خضرتشنه لب چشمه حیوان نشود
تلخی عشق چه ذوقی است که شیرین بادا	یارب این درد گهی قابل درمان نشود
کی شود دیده دانش به تماشا بیدار	تا که مجموعه صد خواب پریشان نشود
مرد آن است که باشد به غم عشق اسیر	انس تا جان کند در دلش انسان نشود
چشم او تا چه به ایمانزد حرف مراد	فهم رازش نکند هر که سخندان نشود
از حرم شیخ دگر روی به بتخانه نمود	یارب این راه نکو موجب حرمان نشود

هرکجا المعة مهر تو کند جلوه گری      ذره ای نیست که خورشید درخشان نشود  
تا که اخگر نزند جرعه ای از جام صفا      قابل تریبت صحبت زندان نشود  
مطلع غزل دیگر:

حسن از پرده اگر جلوه نما می باشد      دیده خود آینه حیرت ما می باشد

- اثر: جناب خواجه حسین خان صاحب شاگرد جناب ترکی

کیست آن کس که به عشق تو پریشان نشود      کوبه کو خاک به سرچاک گریبان نشود  
هست بی آب زندان تو آب گوهر      مثل لعل لب تولعل بدخشان نشود  
واعظ از عشق صنم از چه مرامن کنی؟      کافر عشق به پند تو مسلمان نشود  
عکس خود دیده در آینه به من می گوید      همسر عارض من یوسف کنعان نشود  
باغبان عاشق رخساره و خط یارم      دل من سیر ز سیر گل و ریحان نشود  
هوشیار ای اثر از بیت عنب ربط مدار      کاین بلایی است رها کر کفش انسان نشود  
مطلع غزل دیگر:

درد هجرتوز دل دور کجا می باشد      هر دم این یار شریک غم ما می باشد

- اغلب؛ جناب ابوالشیخ محمد غلام نبی صاحب شاگرد جناب ترکی

در محبت چو کمان پشت دو تا می باشد      پاره دامن شود و چاک قبا می باشد  
در غضب هر که مقابل به نگاهش گردد      بر سرش سایه فگن تیغ قضا می باشد  
من به هجرش نه کسی یار نه مونس دارم      دل جدا هوش جدا یار جدا می باشد  
استخوانم ز تب عشق چو هیزم سوزد      یارب این سوز محبت چه بلا می باشد  
چشم من در پس تو سایه صفت می گردد      دل من سوی تو چون قبله نما می باشد  
هر زمان ظلم و ستم خوب نباشد ظالم      رسم معشوق وفا گاه جفا می باشد  
بر لب اقرار وصال است و به دل انکار است      این چنین وعده به عشاق بلا می باشد  
کن نه دور از دل خود سوز محبت اغلب      جز تعشق که نه خشنود خدا می باشد

- اکمل؛ جناب ابوالقاسم سید شمس الدین حسن صاحب شاگرد جناب ترکی

خال بر عارض آن شوخ کجا می باشد؟      بلکه با ماه هم آغوش سهامی باشد  
آنچه در عشق تو سوز دل ما می باشد      این چنین سوز به پروانه کجا می باشد

تا اسیرم به کف هجرندانم هرگز  
 جور و ظلم و ستم و قهر و غضب از قاتل  
 گرم نیست خیال نگه یار به دل  
 بهر دل نوحه کنم یا پی جان محزون؟  
 هر سحر در عوض رنگ حنا در پایش  
 شام من در غم گیسوی تو گردد تاریک  
 در غم سرو قد یار چنانم لاغر  
 می دمد در تن هر عاشق بی جان جانی  
 خوشتر آن زخم که از تیغ نگه می افتد  
 کرد تاراج به یک چشم زدن خانه دل  
 تا سحر گه گل مقصود ز وصلش چینم  
 از سحاب قلم حضرت ترکی اکمل  
 دل کجا صبر کجا یار کجایم باشد؟  
 عجز و رفیق و کرم و صبر ز مای باشد  
 پس خلش در جگر چاک چرامی باشد؟  
 غم این هر دو مرا صبح و مسامی باشد  
 خون زخم جگرم همچو حنای باشد  
 صبح در شوق رخت شام بلا می باشد  
 که گمان بر تنم از شاخ گیامی باشد  
 بوی زلفش چه قدر روح فزای باشد  
 بهتر آن درد گرش وصل دوامی باشد  
 غمزه شوخ نگاهان چه بلا می باشد  
 گر شیبی در برم آن حور لقمای باشد  
 این همه در چمنم نشو و نمای باشد

- انور؛ جناب سید محمد انور علی شاه صاحب شاگرد جناب ترکی

بلبلی نیست که از عشق تو نالان نشود  
 از پی سیر چمن یار بیاید ای باد  
 تا نمیرم به غم روز فراق دلبر  
 ای دل این حالت زار تو چو مجنون بیند  
 تانه جانم به ره عشق برآید از تن  
 دل چه بندی به ره عشق بتان ای انور  
 گل نباشد که به رخسار تو قربان نشود  
 سرو را گوی که در باغ خرامان نشود  
 از سرم دور بالای شب هجران نشود  
 نیست ممکن که بر احوال تو گریان نشود  
 بار این منزل دشوار تو آسان نشود  
 کاندرین راه کسی نیست که حیران نشود

- افسون؛ جناب میرزا محمد کاظم صاحب برلاس مراد آبادی

یارب آن کاکل مجموع پریشان نشود  
 ساقی از ساغر چشم تو شرابی خوردم  
 نتوان دید تجلی جمالش در بزم  
 سوز عشق تو شده انجمن افروز رقیب  
 ماجرای شب غم داشته طومار بلا  
 حسن با سوخته خود ندهد نشو و نما  
 بستگان گرهش را غم هجران نشود  
 آن قدر داشته ام نعشه که پنهان نشود  
 دیده ای آینه تا دیده ای حیران نشود  
 داغ مانیز چراغ ته دامن نشود  
 کاش این سلسله زلف پریشان نشود  
 سبز داغ پر طاموس به بستان نشود

دل من جمع کن از حلقه دام کاکل  
سفله رانیست فروغی ز حصول دولت  
کان گرفتار در این بند پریشان نشود  
ذره از تابش خور، مهر درخشان نشود  
آستین شکر آلوده مگس ران نشود  
ساغرمی به رقیبان تنک ظرف مده  
که ز کم حوصلگان راز تو پنهان نشود  
دور از این در به دکن هیچ سخندان نشود  
ما هم افسون به در فیض رسیدیم ز شوق

- الفت؛ جناب مولوی محمد جمال الدین صاحب مدراسی

مهر را کی چو رخت برد و ضیای می باشد؟  
بلبلان را چو تو گفتار کجای می باشد؟  
ماه را کی همه شب چون تو صفای می باشد؟  
کبک را کی چو تو رفتار وادای می باشد؟  
گرچه شیرین<sup>۱</sup> و نبات و شکر و شهد بسی  
گلرخان بلخ و روم و ختا و چین را  
لیک لعل لب تو ذوق فزای می باشد  
بهر هم چشمی تو شرم و حیای می باشد  
همچونوک مژه است خار کجای می باشد؟  
به دلم در طلب بوسه رجای می باشد  
خونم ای جان بستان رنگ فزای می باشد  
لیک زان عهد شکن خوف جفای می باشد  
ای صبا گوی که دلدار کجای می باشد  
ده نشانش که کجا جلوه نمای می باشد  
پی الفت ز تو ای یار شفای می باشد  
مطلع غزل دیگر:

خیال ناوک مژگان یار می دارم  
درون دل خلش نوک خار می دارم

- الفت؛ جناب محمد الف خان صاحب پنشیردفعدار رساله چهارم کنتنجنت چهاونی

اورنگ آباد

ازید اهل سخا دفع حریصان نشود  
پیش خورشید رخت ماه درخشان نشود  
آستین شکر آلوده مگس ران نشود  
سرخ رونزد لب لعل درخشان نشود

۱. اصل: «شیرین است».

بر گل عارض رنگین تو ای رشک چمن  
تانسیم سحر از زلف تو بویی نبرد  
چشم مردم چو شد از دیدن حسنت خیره  
سنبل الطیب معطر نشود در گلشن  
تا نوشم صنما شربت دیدار شما  
می کند فاخته هر لحظه صدای کوکو  
شب یلدای فراقش نه منور گردد  
قصر یاقوت به جنت نشود روزی او  
شاد آباد باناد دولت شاه دکن  
ژاژخایی مکن الفت تو در این گلشن فرس  
مطلع غزل دیگر:

خیال عارض رنگین یار می دارم  
به پیش چشم تصوّر بهار می دارم

- ارشاد؛ جناب محمد قاسم علیخان صاحب استاد راجه صاحب سمستان ونپرتی شاگرد

عالی جناب مهاراجه بهادریمین السلطنه

چشم سیراب ز نظاره خوبان نشود  
کشته خوش نگهم مدفن من بعد فنا  
شب وصل است به امید محیب الدعوات  
رؤیت ماه حرام است نبینم سویش  
یاد آرید وصیت پس مرگ زندان  
قید منظور شود مرگ مفاجات قبول  
حاش لله نزید مارگزیده اکثر  
فیض یابند به فیضت همه حاضر باشان  
همه پروانه مراسوختی تسلیم است  
شکر لله که خوشا عهد مبارک دوران  
حضرت «شاد» به اصلاح سخن عزت داد  
حسرت وصل جدا از دل نالان نشود  
کس نگوید که چرا گاه غزالان نشود  
بر فلک مهر جهانتاب درخشان نشود  
تا به وقتی که مرار رؤیت جانان نشود  
کوی میخانه به جز مدفن مستان نشود  
کان سمنبر که در آغوش رقیبان نشود  
هیچ کس شیفته کاکل پیچان نشود  
ای شه فیض فراموش ز دوران نشود  
به خدا قسمت من آتش هجران نشود  
پادشه ثانی محبوب علی خان نشود  
ورنه ارشاد سزوار غزلخوان نشود



و غزلی دیگر:

نغمه عشق بتان آه و بکامی باشد  
 خنجر ناز کمربست به قتل شیدا  
 عشق ابروی کمان چون دل نادان داری  
 کی به شمع رخ تو روح تصدق نکنم  
 لطف دیدار به چشمان تصور برسد  
 خاطر انورت از مانه کدورت ورزد  
 نوبت قتل اسیران شه حسن رسید  
 گاه منت کش درمان نبود همت من  
 به رخ رشک قمر نسبت ماه کامل  
 وای بد بختی و بربادی ارشاد حزین  
 مطلعی از غزل دیگر:

کمال آرزوی وصل یار می دارم  
 چو عندلیب به گل جان نثار می دارم

- اسعد؛ جناب سید عبدالجبار صاحب شاگرد جناب حکیم

چو سبحة های عبادت گذار می دارم  
 نه شوق جنت و نی خوف نار می دارم  
 مذاق قد مکرر مرا نماید تلخ  
 به می پرستی من طعنه ها مزن واعظ  
 خیال زلف پریشان چو در دلم آید  
 مر از دغدغه روز حشر باکی نیست  
 هزار مرتبه دیدم که بی وفاست جهان  
 چو گفتمش مشنوزینهار قول رقیب  
 هزار شکر بر این نیک اختری اسعد  
 سرنیاز به دهلیزیار می دارم  
 چو بر رضای تو دار و ندار می دارم  
 چو ذکر یار به لب بار بار می دارم  
 تو خود بگوی که هیچ اختیاری دارم؟  
 چه گویت که چه ائتشار می دارم  
 چو ذات پاک تو آموزگار می دارم  
 چه شد که باز بر او اعتبار می دارم  
 بگفت برسرخش اعتبار می دارم  
 که در کنار مه گل عذار می دارم

- افصح؛ جناب مولوی محمد یحیی صاحب شاگرد جناب افضل شیرین سخن

بهریمار محبت چه دوامی باشد؟  
 که علاجش نه به قانون شفامی باشد

دهنش جوهر فرد و متکلم چو شود  
 آفتاب است رخ او کمره ارض دلسم  
 چشم او دایره و مردمک او مرکز  
 زیر خط چاه ذقن دیدم و باور کردم  
 هست بر جانب رخسار تو خط لازمه ای  
 کلک قدرت به رخت شکل عروسی بکشید  
 کوه دل هیچ جواب سخن من ندهد  
 بست گیسوی تو بر رشته جانم گرهی  
 هر کجا می رود و سوی درش می آید  
 هر که دوزد به بر خویش قبای شهرت  
 اندرین کشت جهان تخم نکوکاری کار  
 گرچه در دیده خود روی صنم می دارم  
 وصل جانان چو طلب می کنی از جان بگذر  
 دل افصح شد اسیر خم دام الفت  
 و مطلع غزل دیگر:

سرور قامت آن یار کجا می باشد  
 برق راشوخی رفتار کجا می باشد

-افضل؛ جناب مولوی سید نجم الدین حسن صاحب قادری

پرده بر چهره نه از روی هیامی باشد  
 با خیال رخ او یاد مه کنعانی  
 جانب کعبه کویش صفت قبله نما  
 همچو خس می برد آخربه سوی دشت جنون  
 زاهد مست خرد را نبود هیچ به کام  
 به سر و چشم کنم پیروی رهبر خویش  
 نعت گویی شده کارم همه در درد فراق  
 سینه و دل چو گریبان و قبای صد چاک  
 فضلا هر که اسیر است به غم نابلد است  
 که فروغ رخ او پرده زمامی باشد  
 جلوه افروزی خورشید و سهامی باشد  
 تپش قلب مرارانه نامی باشد  
 اشک کز چشم رود سیل بلا می باشد  
 این می عشق که در ساغر ما می باشد  
 نقش این ناصیه نقش کف پامی باشد  
 نارسا بخت من و فکر رسامی باشد  
 پاره از دست غم آل عبامی باشد  
 دل کجا صبر کجا یار کجا می باشد؟

مطلع غزل دیگر:

تا جدا پای زکوی تو مرا می باشد      دل جدا صبر جدا عیش جدای می باشد

- اقبال؛ جناب نواب اقبال یار جنگ بهادر کمشنر انعام ملک سرکار آصفیه

به پای یار بسی افتخار می دارم	خجسته طالع و هم بخت یار می دارم
چه غم مراست ز نامهربانی گردون	که یار مهر فزادر کار می دارم
به باده خواری من زاهداتو خرده مگیر	سلیم عقل و دل هوش یار می دارم
به یاد عارض و سودای زلف مشکینش	به چشم جلوه لیل و نهار می دارم
اگر چه جمله جهان دشمنم شود چه غم است؟	به جان و دل چو تورادوستدار می دارم
به سینه الفت سودای کاکل مشکین	نهان چو نافه مشک تار می دارم
هجوم شغل مرا نیست مانع توحید	به کار دست خود و دل به یار می دارم
غرض ز دیرو حرم نیست هیچگاه مرا	سرسجود به دهلیز یار می دارم
چو در فناست حیات ابد مرا اقبال	چه غم ز هستی ناپایدار می دارم

- امیر؛ جناب سید امیر الله احمد صاحب

امیراگر چه گنه بی شمار می دارم	امید مغفرت از کردگار می دارم
نوید عفو گناهان دهد مرا شب و روز	ز کرده ها که دل شرمسار می دارم
سرود بزم میم هست «ربنا لغفور»	منم به کار خود و دل به یار می دارم
مدام در دل شب جام آفتاب زخم	سحر به پرده شب های تار می دارم
به گفت شیخ ریاترک می نخواهم گفت	منم که عقل کفایت شعار می دارم
ز شانه کاری زلفش مرا شکایت نیست	به دل ز خط سیاهش غبار می دارم
دلیم ز جلوه حسن ازل پُر است ولیک	ز غفلت آئینه در زنگبار می دارم
به پیش غیر که دارم شکایت جورش	به یک کرشمه همانا دو کار می دارم
کنم به وصف میانش بلند پروازی	نگر که همت عنقاشکار می دارم
کجا حساب ز روز شمار می گیرم	شب فراق که من در شمار می دارم
دل است داغی عشق بتان خدا حافظ	که آبگینه ته کوهسار می دارم
ازین حیات که دارند مستعار مرا	مدام عار که چو در مستعار می دارم
چو چشم آئینه سرتا به پای حیرانم	عبث به راه کسی انتظار می دارم

دعای حضرت آصف اگرنمی دارم دلی که هست برای چه کارمی دارم؟  
 دلم غبار سرراه فیض است خوش اعتبار من خاکسارمی دارم  
 امیر فکرسخن کرده زنده در گورم نگر که قافیه اینجافشارمی دارم

- اوج؛ جناب محمد اسمعیل خان صاحب خوشنویس شاگرد جناب حفیظ

ز درد هجرت و چشم اشکبارمی دارم که من ز چشم صدف در نثارمی دارم  
 مرا ز هند طلب کن به لطف خواجه ما به یاد تو که دل بیقرارمی دارم  
 مرا اگر طلبی حاضرم ز جان و زدل درین سرای فنا من چه کارمی دارم

- ایوب؛ جناب محمد ایوب صاحب مهاجر مدینه منوره

دلبرم پیش نظر صبح و مسامی باشد دل ما مطلع انوار خدای باشد  
 آن که بر احمد مختار فدای باشد به خدا محرم اسرار خدای باشد  
 حاجت خضر در این کوچه نداریم که بس رهبر راه محبت دل مای باشد  
 پیش در چون بنشینم که خلاف ادب است بستم در پس دیوار شمای باشد  
 صبر این صبر که ایوب نمی گوید هیچ جور این جور که از دست شمای باشد

- بشیر؛ سید عبدالرزاق صاحب خلف شاه حسین صاحب کرمانی قادری تلمیذ جناب

ایمان کوپاموی

عاشقی نیست که پروانه جانان نشود گرد شمع رخ او گردد و از جان نشود  
 خون صد عاشق مسکین به نگاهی ریزد نکند قاتل ما رحم و پیریشان نشود  
 پی درمان من زار چرا حیرانی؟ ای طبیب از تو علاج تب هجران نشود  
 مه کامل که بر این چرخ چنین می تابد همسر حسن رخ آن مه تابان نشود  
 می کشم ناله و گویی مکن افشا عشقم چه کنم یار من این درد چو پنهان نشود  
 هیچ یار شب هجران من سوخته بخت جز پیریشانی و یاس و غم حرمان نشود  
 چیست احوال دلم تو زمن ای شوخ میرس که بیان حال پیریشان ز پیریشان نشود  
 عالمی فیض گرفته ز در فیض بشیر کیست آن کس که در این عرس غزل خوان نشود

- ترکی؛ جناب استاد الشعرا ترکی علی شاه صاحب منصب دار

تا پی خون من از لعل تو فرمان نشود گرد بر کشتن من لشکر مزگان نشود

از دوسه شعر، فرومایه سخندان نشود  
 از چه خند لب لعل تونه برگریه من  
 نازنینم پی سیرش نکند رنجه قدم  
 گریه ام هست مدانید ز نوحش طوفان  
 لب ببند ای دل شیدا که غلط می گویی  
 هر دهانی نبود لایق شیرین گفتار  
 بازای قیس چه حاصل بود از سیل سرشک  
 تا خزان حسرت صها به دلش می ماند  
 تا سحرگاه کنم ناله به هر شب لیکن  
 نیست چشمی که ز آینه دیدار حیب  
 بعد عمری شدم آگاه که ترکی شاعر  
 مطلعی از غزل دیگر:

شرحش ای جان رقم از خامه کجای باشد؟ آنچه در شوق تو حال دل مامی باشد

- تهوّر؛ جناب تهوّر علی خان صاحب مختار عدالت فوجداری کانپور

ای خوشاد دل که در او یاد خدا می باشد  
 درد الفت آن زلف دو تاملی باشد  
 هم به کعبه روم وهم به در پاک نبی  
 بی دلم از دل من حیف خبر می پرسی  
 می تپد این دل مضطرب به فراق جانان  
 می کنم ناله و فریاد به هجر آن گل  
 دست بردار تهوّر به دعای آصف  
 آن که دایم به سرش ظلّ همای باشد  
 من چه دانم که کجارت و کجای باشد؟  
 زن که چون ماهی از آب جدای باشد  
 همچو بلبل که ز گلزار جدای باشد  
 نیک دانم که بقا بعد فنا می باشد  
 هر که عاشق شده در بند بلا می باشد  
 گرد این سال به من فضل خدا می باشد

- جوهر؛ جناب حکیم محمد معشوق علیخان صاحب شاه جهان پوری وکیل عدالت های

ریاست بهوپال شاگرد جناب غالب مرحوم

رفته رفته یم اشکم سر طوفان نشود  
 دشت وحشت ز صدا عرصه محشر گردد  
 مردم دیده من غرق به عمان نشود  
 کاش دیوانه تو سلسله جنبان نشود

خاک صحرا به تن قیس لباس ننگ است  
 از تنک ظرفی گردون چه امید بهبود  
 قیس را پای طلب دست نداد عشق مگر  
 فیض را فیض ازل حصه ذاتی آمد  
 شعر پر لطف نه هرگز شنود گوش کسی  
 جوهر خسته به افکار و عدالت مجبور  
 وحشی نیست سرپاش چو عریان نشود  
 پای موری به سخا دست سلیمان نشود  
 ورنه عاشق گهی پابند بیابان نشود  
 نا امید از در او هیچ مسلمان نشود  
 جمعت تا در دکن این بزم سخندان نشود  
 نیست ممکن که به بزم تو غزلخوان نشود

- حافظ؛ جناب حافظ سید یوسف علی صاحب خوشنویس

سنبل از زلف بتم نه که پریشان نشود  
 از ره حسن و سعی مور سلیمان نشود  
 رنگ پان است چه خوش بر لب دلبر دلچسب  
 حالتی گشته به عشق تو چه پرسی از من  
 پاک دامن شده کن ما ز نصیحت ناصح  
 عاقل آن کار کند از ره دانش آخر  
 طبع موزون بود و نیز بود استعداد  
 لطف اشعار نه آزند به محفل حافظ  
 مطلعی از غزل دیگر:

دلبرم از بر من آه جدا می باشد  
 دل کجا هوش کجا صبر کجا می باشد؟

- حشر؛ جناب محمد قطب الدین خان صاحب

در فراق صنما صبر کجا می باشد  
 دست بر سر شد و آخر نه مرارنگ نمود  
 دل عاشق به کف پای خودش می مالد  
 چه عجب گر عقب نعش شود شور و بکا  
 بهر پیاکان خم ابروی تو ای قله من  
 کی روم از سر کوی تو به صحرای جنون  
 کام غواص بود حاصل هر گام نهنگ  
 به وصال تو دعایم ز خدا می باشد  
 هیبتش بر آئردزد حنا می باشد  
 دست لطفش به سرم بین که چها می باشد  
 در پیس قافلّه آواز در می باشد  
 به خدا همسر محراب دعا می باشد  
 در گلو حلقه آن زلف دو تا می باشد  
 در مقصود به گرداب بلا می باشد

نیست بغض و حسد و رنج و عداوت زرقیب  
حشر برپاست زهی بارگه حضرت فیض  
ظاهر آیین همه از طرف شمامی باشد  
به سرآیی که همین جای دعامی باشد

-رشید؛ جناب سید رشید الدین صاحب

هر که خواهد که چومازار و پریشان نشود  
لازم و فرض بود عاشق ذات او را  
دل به خوبان ندهد عاشق ایشان نشود  
طالب حور جنان مایل غلمان نشود  
حضرت عصر سفر کرد ز دنیا افسوس  
عاشق صادق و جانباز نباشی ای دل  
اندراین وقت چنین فاضل ذی شان نشود  
راحت و رنج اگر نزد تو یکسان نشود  
دامن آل عبا گیر رشید مضطر  
تا که در روز جزا چاک گریبان نشود

-زایر؛ جناب حاجی احمد حسین صاحب

دل ناشاد ز عشق تو هراسان نشود  
من به مهرمه یثرب دل روشن دارم  
مرغ بی بال به دام تو پریشان نشود  
کی زمن تیگرگی قبر فروزان نشود  
تا که در ماتم من چشم تو گریان نشود  
راست دانم که دلت مایلم ای جان نشود  
بی تعلق به جهان جز تن عریان نشود  
گر نشیند به سر تخت سلیمان نشود  
خنده صبح چرا چاک گریبان نشود  
چه کنم خاموشیم مقطع دیوان نشود  
تا جنون بادل من دست و گریبان نشود  
وضع داری همه وابسته سامان بوده است  
عزت از ذات بود هیچ صفات است که مور  
در شب هجر به دل داغ تو چون خورشید است  
برزبان مصرع زلف تو مسلسل دارم  
گاه دستم به گریبان نرسد ای زایر  
مطلع غزل دیگر

رفتن من به ره عشق تو آسان نشود  
تا که ترک سرو پای جسد و جان نشود

-سیف؛ جناب محمد فخر الدین خان صاحب اهلکار دفتر خزانه صرف خاص

تابه مردن خبر مرگ که رامی باشد؟  
به خم آب گهر درد کجایم باشد  
جان به غفلت هدف تیر قضا می باشد  
بی کدورت دل ارباب صفایم باشد  
تاب حسن رخ او هوش ربایم باشد  
به زمینی که قبور شهدایم باشد  
عوض سبزه به هم لاله و گل می روید

دور فیضان بهار است و شکست توبه راز وحدت نظر آید به ضمیر روشن رستگاری نبود جان اسیرانش را طرز افتادگی آموختم از نقش عدم منت خضر نگیریم که دور ساقی است ذکر میلاد شریف توبه هراجمنی شش جهت چشم حقیقت بگشای غافل نیست آگاه کس از حال پس پرده غیب سیف از معرکه روز قیامت چه غم است

روز و شب باز در میکده‌ها می باشد قلب صاف آینه نور خدای باشد حلقه زلف بتان دام بلا می باشد خاک راه توشدن شرط وفامی باشد جرعه‌ای باد به از آب بقامی باشد بر زبان تهنیت صلّ علی می باشد جلوه افروز ظهورش همه جامی باشد کار تقدیر به جلباب خفامی باشد حامی حشر شفیع دوسرامی باشد

- شمسی؛ جناب مولوی سید اشرف صاحب اهلکار دفتر محلات مبارک

شب که خورشید رخس جلوه نمای باشد چشم ما مطلع انوار خدای باشد خاکساری طلب و وضع سبکساران گیر سفله را بازوی اقبال به خاک اندازد مایه خوش دلی از فیض سبکروحان است رخ مگردان و در این کلبه تاریک بیا خنده بر کسوت پشمینه زندان نسزد بر پروبال خود این گونه منازای طاوس گر کمان تو نهان ماند چه غم بعد کسوف مانهان درد دل سنگین بتان جا داریم منعم سفله کد تربیت طبع خسان تا کی از کلفت دل تیره کنی جان شمسی؟

چشم ما مطلع انوار خدای باشد کز غبار آینه را موج صفامی باشد مور را پرچو شود برق بلا می باشد غنچه، مشکین نفس از باد صبا می باشد که در این گوشه تار آب بقامی باشد کاندترین جامه گهی مرد خدای باشد در کمان ناوک صیاد قضامی باشد مهر را جلوه صدگونه ضیامی باشد عکس کی از دل آینه جدامی باشد؟ کشش کاه پی کاهربامی باشد گرد بردامن خورشید کجامی باشد؟

- شوق؛ جناب سید علی احمد صاحب عرف سید و میان صاحب

ترک جان تا نکنم خوش دل جانان نشود از من خسته اگر این نشود آن نشود جان و دل خاک شود گرزستم ها گوشو لیکن آزده دل نازک جانان نشود هست بیمار تو رانگ مداوای مسیح درد از غیر تو شرمنده احسان نشود پستی حوصله تا پایه بلندی نرسد زاغ هد هد نشود مور سلیمان نشود



یار آمد به سرای دیده حیران مددی  
بلبل غمزده تنهانشود زمزمه سنج  
مطلع غزل دیگر:

آتش عشق دل سوخته پنهان نشود  
یارب این داغ چراغ ته دامن نشود  
مطلع غزل دیگر:

جان به تن در هوس دید تو تامی باشد  
دیده حسرت شیدای تو وامی باشد  
- ضامن؛ جناب ضامن حسین خان صاحب

دل به هجرتونه آرام کجامی باشد  
گشت روشن به من از کیفیت ای موسی  
چه عجب گربه هوایت دل من خون گردید  
بت پرستی من است از ره ایمان ای شیخ  
نیست دورار بکشد تیغ ادایت مارا  
در گلستان جهان سبزه بیگانه نیم  
بایدش دست و گریبان شدن از جیب اثر  
ضامنابر سر خاک از چه چوبسمل نتپیم  
صورت برق طپان صبح و مسامی باشد  
شربت دید چومی هوشربامی باشد  
که به پابوس تو پامال حنامی باشد  
که در این جامه اصنام خدامی باشد  
که به هر ناز تو پوشیده قضامی باشد  
از چه پامالی من شکل حنامی باشد  
چون به دامن جگر ناله مامی باشد  
نیشتر زن غم او در دل مامی باشد

- ضرغام؛ جناب عبدالغفور صاحب جعفری اهل کار دفتر معتمد مال سرکار عالی

جز شمیم کرم سرور پیغامبران  
بی ولای توشه هر دو سرادر دو جهان  
رحمت عالمیان صل علی ذات نبی  
باعث کون و مکان روی منور بنما  
هست ضرغام در این حالت خود شاد اگر  
مطلع غزل دیگر:

دل عاشق ز غم دهر پریشان نشود  
متزلزل فلک از صدمه طوفان نشود

- عثمان؛ جناب میر عثمان خان بهادر صدر محاسب علاقه صرف خاص

شیوه حسن اگر ناز و ادایم باشد  
جاده عشق تو صبر و رضامی باشد

بالیقین خلق تو از نور خدامی باشد  
 شهد لب سیب زنج عنبر زلفت ای جان  
 غیر مجنون نکند ناقه لیلی پروا  
 قاصدا از چه نشانش بدهم حیرانم  
 عالمی گشته به عشق تو پیریشان و خراب  
 زاهد اطعنه مزین بر من زندانه خیال  
 عابدا هر چه تدبیر دعا آموزی؟  
 گرتو صد بار گشتی روی نتابد عثمان  
 بر لب ناظرتو «صلّ علی» می باشد  
 بهر درد دل من هر سه دوا می باشد  
 گر پسر قافله صد آبله پامی باشد  
 کوچه یارز کونین جدامی باشد  
 این همه شعبده زلف دو تاملی باشد  
 مسلک اهل یقین خوف و رجامی باشد  
 دل وارفته کجاروبه دعاملی باشد  
 آب شمشیر تو چون آب بقاملی باشد

عجب؛ جناب مولوی محمد عبدالله صاحب مغربی شاگرد حضرت فیض قدس سرّه

سینه ای کوه هدف ناوک مژگان نشود  
 دور از زنج بود پاک درون در همه جا  
 شوق زلفت سربازار کند رسوایم  
 شادی و غم به جهان لازم و ملزوم بود  
 مکتب عشق که تعلیم در آن برعکس است  
 کاسد نرخ گهر سلک دردندان است  
 باز گر زنده کند گردش این لیل و نهار  
 بهر تسکین دلم گردش صحرا کافی است  
 آب زر کی طلبد تشنه لب جرعه می  
 جهد کن جهد چه خوش گفت کسی این مضمون  
 ای عجب در همه جا خوار و زبون می گردد  
 مطلع غزل دیگر:

کی در این عالم اسباب بقاملی باشد؟  
 مطلع غزل دیگر:

بورییای فقرا مسند شامی باشد  
 موی فرش نمدهش بال هماملی باشد

عذیل؛ جناب ابو احمد خواجه غلام غوث صاحب بغدادی فرزند اوسط خواجه محمد

مخدوم صاحب

هر که مست می توحید خدامی باشد  
 از همه عالم اسباب جداملی باشد

هر که را حیرت دیدار خدامی باشد  
کیفتی نشعۀ<sup>۱</sup> جام می مدهوشی را  
والئ سلسله گیسوی خمداربتان  
حالت زار من خسته چه پرسی؟ که زغم  
نه توان کرد ادا شکر توای ربّ کریم  
طالب آب حیات تونه ای خضر شود  
مرگ را هر که حیات ابدی می داند  
شکوۀ ظلم خسیسان مکن اظهار عدیل

- عرب؛ جناب غلام محمد صاحب عرب

در ذیل نام این شاعر به اشتباه شعری از شاعری دیگر متخلص به شوق آورده شده است.<sup>۲</sup> که بیت مطلع و مقطع آن به شرح زیر است:

رگ مزن تا که جنون دست و گریبان نشود  
فکر سامان من بی سرو سامان نشود  
شوق روزی زغم هجر بیابی تونجات  
هیچ مشکل به جهان نیست که آسان نشود

- عشقی؛ جناب غلام مصطفی صاحب

ظاهر این است که آن یار جدا می باشد  
هر که فانی شده در عشق فنا می باشد  
چو مراد در مرض عشق شفامی باشد  
من نه در راه طلب حاجت رهبر دارم  
من ز دیدار توام صورت موسی بیهوش  
جان اندر طلبش دادن وهم دم نزن  
دوست را دوست دهد زنج به جای راحت  
این قدر دانم وز حکم تو بس دل شادم  
یار هر جایی ما گر چه نه جایی دارد  
قرب باطن مگر از دل به خدامی باشد  
شان باقی است که در عین بقا می باشد  
درد دل دارم و زین درد دوا می باشد  
شوق چون خضر مراراهنما می باشد  
جلوۀ حسن عجب هوش ربا می باشد  
در ره عشق همین شرط وفامی باشد  
این روا چیست که در عشق روا می باشد  
که همه کار من از حکم قضا می باشد  
جای پنهانش مگر در دل مامی باشد

۱. اصل نسخه: ((نشئه)).

۲. گدسته فیض (مجموعه غزلیات مشاعره عرس شریف)، ۱۳۲۱ق، حیدرآباد دکن، هند، مطبع فخر نظامی، ص ۱۷.

چون خیال رخ روشن به دل خود دارم صورتش در نظرم جلوه غما می باشد  
 یار من داند و من دانم و داند دل من در دلم عشق نمی باشد و یامی باشد  
 چون منم با دل و جان عاشق شیدا عشقی باز در پرده زمن یار چرامی باشد؟  
 مطلع غزل دیگر:  
 خبرم نیست که آن یار کجایم باشد در دلم هست که دلدار کجایم باشد

- غبار؛ جناب منشی محمد عابد علی صاحب تلمیذ جناب ناظم

در خیالم سر آن زلف دو تاملی باشد همه شب آه و فغان کار مرا می باشد  
 در سرشتتد به من صبر و تحمل زان رو که درون دل تو جور و جفایم باشد  
 در فراق تو نکشم صدمه تنهایی را که خیال تو به من صبح و مسامی باشد  
 زان بریزند خسیسان زمانه هر دم خون عشاق که رنگین ز حنایم باشد  
 خط شوق از که رسانم به حریمش ای دل نه در آن جا گذر باد صبا می باشد  
 زخمی تیرنگاه تو نیابد صحت زان که هر نسخه به او وجه قضایم باشد  
 مثل مجنون بکنم دشت نوردی هر دم به تجسس که کجا بانگ درامی باشد  
 پرتو حسن تو از پرده چو بیند زاهد توبه از زهد کند بر تو فدایم باشد  
 گاه باشد که شود آرزوی دل حاصل هر زمان پیش خدا دست دعایم باشد  
 فرق در منزل عشقش نبود هیچ غبار که درین راه یکی شاه و گدایم باشد

- فاضل؛ جناب رای جوالا پرشاد صاحب فرزند رای موهن لعل مشرف توشک خانه سرکار عالی

داغ سودا چه متاعی است؟ که ارزان نشود حاصل این مایه به جز دیده گریان نشود  
 تا چو یعقوب ز عشقی نشوی صاف دماغ منتشر بوی خوش از پیرهن جان نشود  
 وسعت آباد دل از بوقلمون داغ پراست سیر این دشت کم از سیر گلستان نشود  
 ای صبا شرح سیه بختی ما را تو مبر هان خبر دار که آن زلف پریشان نشود  
 قاتلم هست نگهدار خدایا زان چشم نگهش مردمک دیده حیران نشود  
 سر بریدند و بدادند زبانم چون شمع راز دل سوخته تافاش به گیهان نشود  
 اندرین وقت چه سان مشکل آسان گردد؟ فاضلا تا مدد شاه خراسان نشود

-فاضل؛ جناب مولوی قطب الدین محمود علی صاحب رکن مجلس پایگاه

صاف چون سینه ات از کین وریا می باشد  
 اندر آن پرتوانوار خدامی باشد  
 چشم بینا اگر ت هست بین جلوۀ دوست  
 نور خورشید درخشان همه جامی باشد  
 سیر حیرت کده عالم امکان دارد  
 آن که چشمش به تماشای تووامی باشد  
 نیست سامان توازی سروسامانی کم  
 هر بقا را چو سرفسوی فنا می باشد  
 لذت آن را که بدانند بود دفع الم  
 الم آن را که بخوانند دوامی باشد  
 دل قوی دار و بکن سعی به وقت مشکل  
 که سبکتر شود ار کوه گران می باشد  
 فرصت از پی دو کار کجامی باشد  
 کار امروز به فردا نگزاری هرگز  
 چو عقارب به طریق توروامی باشد  
 آمد آن عهد که ایذای اقارب هر دم  
 دست اغیار چو برسیم و طلا می باشد  
 دل احباب در این عهد ز فاقه تنگ است  
 فتنه بیدار چو در خواب شامی باشد  
 ایها القوم خذوا حذرکم و انتهوا  
 آن که نور خردش راهنمایی باشد  
 قدر فاضل کند و گوش به پندش دارد

- فقر؛ جناب لطیف علی شاه صاحب قادری چشتی

دل من عاشق آن نور خدامی باشد  
 که به رویش مه و خورشید فدای می باشد  
 شب فرقت همه آفات و بلا می باشد  
 دل کجا صبر کجا یار کجامی باشد؟  
 نوبهار آمد و رندان همه در باده کشی  
 محتسب راهوس باده روا می باشد  
 ای نسیم سحری مژده جانان برسان  
 دیده ماهمه مشتاق لقامی باشد  
 روی جانان به حجاب است و دل مابی تاب  
 مانع لطف شب وصل حیامی باشد  
 مست صهبای الست است به کیفیت عشق  
 دل پردرد که دریاد خدامی باشد  
 می دهد جلوه در آن صورت اسرار نهان  
 همچو آینه دل اهل صفای می باشد  
 فقر آینه حق هست رخ حق طلبد  
 کی گدارا طلب غیر خدامی باشد

- فهیم؛ جناب مولوی ابوالمحمد قاضی محمد صدیق احمد صاحب وکیل سرکاری

آن ستم کیش که سرگرم جفامی باشد  
 او چه داند که چه آیین وفامی باشد  
 هر که دل شاد به تسلیم و رضامی باشد  
 درسپرداری شمشیر بلا می باشد  
 هر که لب تشنه میخانه فیض ازلی است  
 کی به بند هوس دُرد و صفامی باشد

هر که برقی نزد اندر سرو سامان وجود  
این قدر نیست گل و لاله در اطراف چمن  
هر که افراخت سر کبر به دریا چو حباب  
ای نهان در لب تو معجز روح الهی  
نه همین است دل ما به هوایش مضطر  
منم آن شاخ تهیدست که از فصل خزان  
لب نقش کف پا گفت به من نکته عجب  
آن که تاب غم دلدار نیارود فهیم

- قاضی؛ جناب قاضی محمد احمد علی صاحب صدیقی القادری تلمیذ حضرت فیض

رحمة الله علیه

جسم آن نیست که پرداخته جان نشود  
نیست آگاه مسلمان ز مسلمانی خویش  
آن که برگردش چشم توهمی دارد چشم  
آن که با آینه رویان شده دمساز به عیش  
ناز بر دیده گریان چه کند عاشق زار  
نالہ پردازی من خنده به دلبر آموخت  
نوع حسن کران از نظر خلق چه عیب  
از هوا خواه هوس زهد نیاید قاضی  
مطلع غزل دیگر:

او که بد عهد همیشه به وفامی باشد ناپسندیده ما جور و جفامی باشد

- کاتب؛ جناب مولوی سید ابراهیم حسینی صاحب صدر مدرس مدل اسکول تلجاپور

ضلع عثمان آباد

تاسر زلف توام سلسله جنبان نشود  
کفر هر چند ریاضت بود ایمان نشود  
پاره دامن نشود چاک گریبان نشود  
کفر از نفس کشیهاش مسلمان نشود  
گرم بازار گل اندر چمنستان نشود  
تابه بوی تو صبا جانب گلشن ببرد

برگ ریزان نشود نخل مراد ار به چمن  
 انقلابات نه تبدیل کند فطرت ها  
 گرنه مشاطگی زلف تو باشد مقصود  
 مردم از حسرت دیدار نباشد ممکن  
 عفو تقصیر نسازد کرم رب غفور  
 کرد تجویز در این دیر فلک مدفن ما  
 قدر و قیمت به صدف نیست گهر اکه اشک  
 گرنه دیدار جمال تو بود مدّ نظر  
 یانبی خاک درت حرز پی دفع بلا  
 کاتب ارباب صفا رادل روشن کافی است

- گوهر؛ جناب ابوالفصاحت مولوی محمد منور خان صاحب بهادر مدراسی

وای در عشق گرفتار بلا می باشد  
 در نقاب است نهان آن صنم ماه لقا  
 یار فرخنده در آغوش رقیب شوم است  
 آشکارا شده از ناز و نیاز من تو  
 روز و شب می طلبم کام دل خود از وی  
 باده عشق چه می هست ندانم یارب  
 چه کسی من نکنی قدر و فای عاشق  
 نیست آگاه ز تدبیر و صالت گوهر

- مسرور؛ جناب ابوالمکارم سید زمان شاه صاحب قادری

کی به احمد واحد فرق جدای باشد؟  
 در لباس مدنی ذات خدای باشد  
 بتوان یافت چنین شاهد زیبا به دو کون  
 پشت یوسف به غلامیش دو تاملی باشد  
 در بیاض رخ او صبح ازل جلوه طراز  
 دیگری شاهد «ما زاغ» کجای باشد؟  
 گاه پشمینه لباسی و گهی نقش حصیر  
 گاه گلیمی به برش گاه رومی باشد  
 «لن ترانی» بشده پاسخ موسی نازل  
 مرجب اداری اسرابه ندای باشد

پیش «املح» چه بود پایه «اصبح» برتر چشم برقامت او ناز و ادا می باشد  
روز محشر بدهی سایه به زیر دامان زان که مسرور پی مدح و ثنا می باشد

- مسکین؛ جناب سید شاه عبدالغفار صاحب قادری الحسینی الحسینی

جلوه حسن ازل تا به دل و جان نشود عشق دردی است نگردد ز مسیحا زایل  
عشق در پرده نهفتن نتواند هر کس وصل حق گر طلبی عشق محمد بگزین  
نار دوزخ چه کند کاسریک مونشود عا شق احمد بی میم به خسران نشود  
عدد حب محمد عدد ایمان است هر که یکجرعه بنوشید ز صهبای ظهور  
زاهد می بخور از مایه از این پندی نیست تا که در حشرتورا حسرت و حرمان نشود  
مطلع غزل دیگر:

هر که از صحبت اغیار گریزان نشود هرگزش یار بد و دولت عرفان نشود

- معروف؛ جناب سید معروف حسینی صاحب قادری

چشم مشتاق به دیدار تو و می باشد دل شیدا همه تن محول قامی باشد  
حال عشاق چه پرسی که چه می باشد یاد زلف و رخ تو صبح و مسامی باشد  
دین کجا صبر کجا زهد کجا می باشد؟ از همه مذهب عشاق جد می باشد  
با همه زیستن و بی همه با او بودن ای دل این شیوه مردان خدامی باشد  
خاکساران جهان رابه حقارت منگر صد گشایش به ته دل ق گدامی باشد  
شوق حسن رخ خوبان نرود از دل ما منتظر جلوه حق دیده مامی باشد  
ایمن از فرصت ایام دوروزه منشین ته مینای فلک سنگ جفامی باشد  
چون نباشند طیبیان جهان آزرده مرض عشق توفارغ زدوامی باشد  
شد اسیر چه بابل ملک چرخ نشین خم گیسوی بتان دام بلامی باشد  
وارسی گربه ته معنی «نحن اقرب» همه او باشد و بس غیر کجامی باشد؟  
چون شد ای دل آزاده اسیر همه اوست پس تورا این همه گفتار چرامی باشد



مرجع خلق بود بارگه حضرت فیض      فیض خاصان خدا فیض دوامی باشد  
 طعنه بر مشرب زندانۀ معروف مزن      مست صهبادل دیوانۀ مامی باشد

- معلی؛ جناب مظفرالدین صاحب سابق مددگار صدر دفتر پته خانه سرکار عالی

کار عالم همه بر حکم قضای می باشد      ای خوشا بنده که راضی به رضای می باشد  
 یار هر چند که مایل به جفای می باشد      شکوه کردن نه مگر شیوۀ مای می باشد  
 هر طرف پیش نظر روی خدامی باشد      قصد هر سو که کنم سجده روای می باشد  
 ... ای معلی که دلم هست ته خاک طپان      اثر شوخی نقش کف پامی باشد

- مفتون؛ جناب سید غلام نبی صاحب سلحدار

هر که دل بسته آن زلف دو تاملی باشد      از بلای غم آفاق رهامی باشد  
 جذبۀ عشق کجانالۀ عشاق کجا      دل کجا صبر کجا یار کجامی باشد  
 کی شود دامن امید مرادش خالی      که دعایش به اجابت به خدامی باشد  
 پیش ارباب نظر چشم تَمّادور است      چشم معنی تهی از روی وریامی باشد  
 چون گلوتر نکند تشنگی از آب حیات      آب تیغش که درو آب بقامی باشد  
 خرم آن کس که نصیبی به وصالش بدهند      به یقین بردر تسلیم و رضای می باشد  
 محوشد هستی موهوم به ذات مطلق      هر که را ظاهر و باطن به صفای می باشد  
 دست بر کاخ وصالش نرسد ای مفتون      نام او ورد زبان صبح و مسامی باشد

- متین؛ جناب محمد جعفر حسین صاحب ولد حکیم باقر علیصاحب مولوله از مدراس

تن به جان تن ندهد فدیۀ ات از جان نشود      سینه بردن از دل به تو قربان نشود؟  
 کند از مهر مدام از مه نوک ضیا      جلوه پیرا صفت ابروی جانان نشود  
 چیست دیگر پی تشبیه خسوف مه را      بر رخ روشنت از زلف پریشان نشود  
 جمع بی دید سراپای توای جان جهان      سروسامان دل بی سروسامان نشود  
 بس که شاگرد شریف الشعرا هست متین      سخنش چون گهر گوش سخندان نشود

- ناظم؛ جناب مولوی غلام علی صاحب قریشی اول تعلقدار وظیفه یاب سرکار نظام

همره آن بت کافر همه جامی باشد در دلم رشک رقابت ز خدای باشد  
مددی ای پیر خرابیات که هنگام وصال دل من تنگ از آن محو حیا می باشد  
زینهار آنچه ندیدم همه دیدم آیدون که ز رفتار کسی حشر به پامی باشد  
به در عرش زند ناله زارم دستک آفرین باد بر او تا چه رسامی باشد  
روم از خویش در این عالم پیری ز شراب موجۀ باده عصای ضعفامی باشد  
قاصد آورد پیام تو ز شادی مردم حیف پیغام تو پیغام قضامی باشد  
گرچه پامال کنی از ره بیداد ولی خونم افتاده به کویت زوفامی باشد  
قطره باده گره از دل ما بگشاید عجب این عقده که خود عقده گشامی باشد  
نقل بیداد کسی می کنی ای چرخ برین زان پسندیده جفای تو مرا می باشد  
چاره گر عشق کسی کرد سراپا دردم باعث مرگ من خسته دوامی باشد  
کوشفا و من دل خسته بیمار کجا در دوا می تو اگر چند شفامی باشد  
رشک من ظل مرا می نپسندد با من که به خلوت گهم آن مهرلقامی باشد  
بهر داغم نرسد پنبه ز جور توبه هم زان که صف کفن شاه و گدامی باشد  
شیخ گردد ز تماشای جمالش محروم سد دیدار کسی دست دعامی باشد  
تتوانم سخنی با توبه تنهایی گفت که جلیس تو شباروز حیا می باشد  
دست خیل ملک و گردن ناظم فردا که بر او دعوی خون شعرامی باشد

- نیاز؛ جناب سید نجیب الدین صاحب میر منشی محکمۀ معتمدی صرف خاص

.....<sup>۱</sup> به رخت مهر در رخشان نشود صورت آینه از روی تو حیران نشود  
گردش چرخ بود گرچه دل آشوب جهان عاشقان رادل مجموع پریشان نشود  
دل هر کس که بود شاد به سرمایۀ فقر گر دهندش دو جهان خرم و شادان نشود  
در زمین دل هر کس که نخندد گل مهر شوره بوم است همانا که گلستان نشود  
بخت هر کس که خزان دید ز حرمان به ازل غنچه کام دلش خرم و خندان نشود  
دردل مرده نباشد ز نصیحت تأثیر آهن سرد گهی نرم به سندان نشود  
پا به دامان قناعت بکشیده است نیاز تا در این بادیه سرگشته و حیران نشود

۱. در اصل نسخه جا افتاده و سفید است.

- نحیف؛ جناب مولوی سید عزیز الدین صاحب برهانپوری

گروصال تو میسر شه خوبان نشود  
 درد من تا به ابد قابل درمان نشود  
 در سر زلف تو ای آینه طلعت دیگر  
 همچو من خسته و حیران و پریشان نشود  
 هر که در کوی صنم رفت و اقامت ورزید  
 طالب قصر تو ای روضه رضوان نشود  
 چه کنم زار و پریشان و حزینم یاران  
 مهربان بر من مسکین شه خوبان نشود  
 حامی شرع نبی عادل و فیاض و سخی  
 اندرین دهر چو محبوب علیخان نشود  
 در سخن کامل و یکتای زمانه بود  
 در جهان مثل تو ای عصر سخندان نشود  
 وصل یوسف ندهد دست نحیف محزون  
 همچو یعقوب اگر چشم تو گریان نشود

- ناظم؛ جناب میر محمد علیخان صاحب

شب به روی تو مقابل مه تابان نشود  
 روز روشن چو بود مهر درخشان نشود  
 زلف پیچان و خط سبز تو هر کس بیند  
 خواهش اندر دلش ارسنبل و ریحان نشود  
 اشک من بود که گوهر به بهایش دادند  
 ورنه هر قطره به نرخ در غلطان نشود  
 تازه از گریه نگردد دل افسرده ما  
 این نهال است که سرسبز باران نشود  
 زخم آن است که مرهم نبود در کارش  
 درد آن است که منت کش درمان نشود  
 هر که از دیده دل پرده غفلت برداشت  
 مخفی از نور نگاهش رخ جانان نشود  
 هست زندان به خدا خانه دنیای دنی  
 عاقل آن است که دل بسته زندان نشود  
 ای دل از معصیت خویش بکن توبه شتاب  
 پیش حق تا ز تو و دفتر عصیان نشود  
 سائلان را نکند دور ز درمرد کریم  
 آستین شکر آلوده مگس ران نشود  
 پر گنه کار بود نزد خدای غفار  
 ناظم از جرم خود آن کس که پشیمان نشود  
 مطلع غزل دیگر:

یاد زلف و رخ تو صبح و مسامی باشد  
 درد من سوره واللیل و ضحی می باشد  
 مطلع غزل دیگر:

درد در سینه به لب آه و بکامی باشد  
 این همه در شب غم مونس مامی باشد

- ناطق؛ جناب غلام محمد محی الدین صاحب از مدراس

عشق زلف و رخ او گر شررافشان نشود  
 آن من هم صفت شمع شبستان نشود

نظری بردلم ای یاد جگرسوز کسی  
کاکل شیفته حسن رخس می گوید  
به جنون رخ اورشک شعاع خورشید  
ای که در فرقت دندان تو ابرنیشان  
عجبم هست گراز فیض بیابان مرگی  
نیست ناطق به گهر آبروی دندانش  
بی تو آباد چنین خانه ویران نشود  
کافری نیست به عهدت که مسلمان نشود  
عجب است اربه کفم تارگریبان نشود  
گاه چون چشم ترمن گهر افشان نشود  
نالاه ام شمع سرگورغریبان نشود  
سرخ رو پیش لبش لعل بدخشان نشود

- نامی؛ جناب امتیاز علی خان صاحب شاگرد جناب افضل

دل صافی که پر از نور خدا می باشد  
واصل آن است که از خویش جدا می باشد  
گل بر آنجا که بود لازمه اش عیش و طرب  
فرستی از تپش عشق محال است محال  
از رخس خندد و از زلف پریشان گردد  
گل کند بر همه اسرار ولی غنچه صفت  
نظر مرحمتی بر من مسکین شاها  
سربه پای تو نهادیم به صد عجز و نیاز  
نامیا از که پیرسیم اسیر آنچه بگفت  
قبله و کعبه ارباب صفای باشد  
کی شب وصل توام هوش به جامی باشد؟  
بلبل آنجا که بود آه و بکامی باشد  
کی دل شیفته از درد جدا می باشد  
این چنین کار دل صبح و مسامی باشد  
جامه بر خویش دریدن نه سزامی باشد  
که گدا منتظر لطف و دعای باشد  
همدم طاعت مادست دعای باشد  
دل کجا صبر کجا یار کجامی باشد؟

- نحیف؛ جناب مولوی سید عزیز الدین صاحب برهانپوری تلمیذ حضرت عصر (رح)

کاندین دهر زاغیار و فامی باشد  
همه اعمال ریابی ثروبی کار است  
قبله اهل دل و حجب عجز دنیا است  
بگسل از دهر مکن فکر معیشت ای دل  
روز و شب ذاکرا و باش نحیف مضطر  
بندده از یاد خدا مرد خدامی باشد  
حیف صد حیف که از یار جفامی باشد  
کر آن است که بی روی و ریامی باشد  
هر که روتافت ازین مرد خدامی باشد  
آخر الامر در این دار فنامی باشد  
بنده از یاد خدا مرد خدامی باشد

- نکهت؛ جناب منشی امان الله صاحب بنارسی

شب معراج رسول دو سرامی باشد  
چوننالم به غم و درد نبی ای ناصح  
بر لب خلق روان «صلّ علی» می باشد  
طاقت ضبط شب هجر کجامی باشد



یانبی تذکره حورتسلی ندهد  
 وصف آن جان جهان از من محزون چه شود؟  
 آفرین باد براین همت مردانه او  
 شب میلاد محمد ز ملک بود ندا  
 یارسول عربی حال من زارشنو  
 بیخود عشقم و من هیچ ندانم نکهت  
 از سرو چشم روم سوی مدینه نکهت  
 دل و جانم به جمال تو وفامی باشد  
 من چه گویم همه تن نور خدامی باشد  
 شافع و حامی من روز جزامی باشد  
 در جهان ختم رسل جلوه نامی باشد  
 در فراق همه شب آه و بکامی باشد  
 دل کجا صبر کجا یار کجامی باشد؟  
 از خداوند شب و روز دعای باشد

- وزیر؛ جناب مولوی محمد وزیر صاحب اهل کار دفتر عالیہ معتمدی صرف خاص

خوگر جلوه رنگین تو حیران نشود  
 در جهانی که روان حکم قناعت باشد  
 از دلم دور خیال تو نگرده یکدم  
 پیش نادان نبود عزت ارباب هنر  
 ... جای در کوی بتان نیست به اغیار وزیر  
 مور شرمندۀ احسان سلیمان نشود  
 یوسفم تنگ دل از کلفت زندان نشود  
 قدر آینه روشن بر کوران نشود  
 سیر فردوس برین قسمت شیطان نشود  
 رنگ گل مهر لب بلبل نالان نشود

- واجد؛ جناب محمد عبدالواجد صاحب مدرس فارسی ستی های اسکول فرزند مولوی

عبدالعلی صاحب واله مرحوم

در شب هجر دل بنده پری خوان نشود  
 دافع مستی و زندی می جوشان نشود  
 گرچه خورشید جهاتاب مقابل گردد  
 چشمت تو قدر وفاداری دل کی داند  
 جهد کن ای دل نادان که در این کوچه عشق  
 همدمان مهرچه درمان مرامی جویند  
 هر که در کوشش پوشیدن راز عشق است  
 پشت و گردن شکند بارگران منت  
 فیض رارتبه عالی به سخندانی نیست  
 مطلع غزل دیگر:  
 جز بر امید کرم های تو شادان نشود  
 آستین شکر آلوده نگس ران نشود  
 نیست ممکن که تو را بیند و حیران نشود  
 می کند خون من بنده پیشیمان نشود  
 راز تو بر سر اغیار نمایان نشود  
 زان که درد دل من به ز طیبیان نشود  
 از من این نکته بگویند که پنهان نشود  
 خوب باشد که گرانباری احسان نشود  
 مثل او واجد ما هیچ سخندان نشود

دل دیوانه من بی سرو سامان نشود

مطلع غزل دیگر:

غیروصل تو علاج دل نالان نشود      شرط عشق است که تأثیر ز درمان نشود

مطلع غزل دیگر:

شافع جمله گنه روز جزا می باشد      احمد ما چقدر کامروا می باشد

مطلع غزل دیگر:

بس پریشان و گرفتار بلا می باشد      هرکه دلدادۀ آن زلف دو تا می باشد

- وافی؛ جناب سید عبدالرحیم شاه صاحب قادری

جان شود نیست اگر طالب جانان نشود      دل شود خاک اگر وصل تو خواهان نشود  
خبر درد رسان باد صبا یارم را      حیف بر حال من زار که پرسیان نشود  
بادۀ ناب بده بهر خدا ای ساقی      تشنه آب کرم بی سروسامان نشود  
زندگی مثل حباب است در این بحر فنا      کور به چشم چو محورخ جانان نشود  
یا ما مهر و منم ذره چه نسبت وافی      مورچه حکم کنان همچو سلیمان نشود

- وزیر؛ جناب مولوی محمد وزیر صاحب اهلکار دفتر معتمدی صرف خاص

دل اسیر شکن زلف رسامی باشد      دامن جان به کف حسن ادامی باشد  
دل که پروده آغوش وفامی باشد      جوهر آینه صدق و صفامی باشد  
برق رفتار ره دشت فناییم همه      خضر دروادی ما آبله پامی باشد  
اندر آن دشت که از خویش گذشتن سفاست      برق بی تاب مرا راهنمای باشد  
نخل نومیدی من میوه امید دهد      ناخن یاس مرا عقده گشامی باشد  
اضطراب دل فریاد کش مظلومان      شهر بازوی شهباز دعامی باشد  
دست گستاخ کسی می نتواند بگشاد      نظر شرم تو را بند قبامی باشد  
سخن نرم گشاید دل افسرده وزیر      غنچه وا از نفس باد صبامی باشد  
مطلع غزل دیگر:

بی تو بلبل ز گل خویش جدامی باشد      جامه گل به خیال تو قبامی باشد

- ولا؛ جناب نواب عزیز جنگ بهادر

دیده ام قطره زن راه تو تا می باشد      مژه از اشک روان آبله پامی باشد



چشم عشاق چو بر روی تو و امی باشد  
 تانقاب تو ز تارنگهم بافته اند  
 صدف دیده‌ی مامنت نیسان نبرد  
 ... دل زمن بردی و از شاهد او بی خبری  
 او سری داشت که با خال تو همپایه شود  
 ندهد دل که ز کوی توروم جای دگر  
 همه تن گوش شوای گل به گلستان غزل  
 مطلع غزل دیگر:

کاکل یار که بر روی هوامی باشد

- یوسفی؛ جناب سید علی صاحب

سرچو سودا زده شد عقل کجامی باشد؟  
 کار تو سوختن سینه‌ی مامی باشد  
 پای در گل ز قدت سرو گلستان آمد  
 عاشقان را چه دهد سود نصیحت که به عشق  
 بی تأمل نهی پابه ره عشق دلا  
 من که در وادی حبّ نبوی حیرانم  
 مروای دل تو بر آن جعد سیاهش کاخر  
 می بری هوش و خرد را توبه یک چشم زدن  
 ای که رنگین کف تو هست ز خون عشاق  
 وای بر ما که پی نامه میسر ما را  
 از کلام من آشفته دل و تفته جگر

پرده شرم رخت پرده گشامی باشد  
 عارضت پرده کش آب حیامی باشد  
 گوهرش ز آب خودش بیش بهامی باشد  
 می ندانی که درین خانه خدامی باشد  
 زاده نافع که مادر به خطامی باشد  
 تانپرسی که رفیق تو کجامی باشد  
 بلبل مابه نوانغمه سرامی باشد  
 موبه مو حلقه زن زلف صبامی باشد  
 کیه ه دیوانه دلان فهم و ذکامی باشد؟  
 کارماناله و افغان و بکامی باشد  
 موج از جعد تو زنجیر به پامی باشد  
 دل کج عاق کجا هوش کجامی باشد  
 که در این راه بسی رنج و بلا می باشد  
 مأمّن روضه شاه دوسرامی باشد  
 فتنه در ته آن زلف دوتامی باشد  
 عشوه و چشم تو بس هوش ربامی باشد  
 عذراین خون چه تو را روز جزامی باشد  
 نبود هد هد و نی باد صبامی باشد  
 یوسفی زیب به بزم شعرامی باشد

